

احمد شاملو

مفاهیم رند و رندی

در

غزل حافظ

احمدشاملو

مفاهیم رندورندی در غزل حافظ

ونکات و اشاراتی دیگر

در مقدمه

سخنرانی در دانشگاه برکلی

۳۰ نوامبر ۱۹۹۰

ISBN 91-87528-25-8



• مفاهیم رند و رندی در غزل حافظ

• احمد شاملو

• ناشر: انتشارات آرش با همکاری نشر زمانه

• چاپ اول: فروردین ۱۳۷۰ (۱۹۹۱)

حق چاپ محفوظ است

نشر زمانه . آمریکا

انتشارات آرش . سوئد

Zamaneh Publication
P.O.Box 611475
San Jose, California
95161-1475 , USA

Arash Tryck och Förlag
Bredbyplan 23, NB
163 71 Spånga
SWEDEN

این داستان ساختگی یا واقعی را اگر نه همه دست‌کم خیلی‌ها شنیده‌اند. به‌طور مقدمه عرض کنم که حاج میرزا آقاسی علاقه مفروطی به آبادانی داشت و آن‌طور که خانم ناطق در کتابی راجع به او نشان می‌دهد، بخش اعظم املاک خالصه دولتی ایران مرهون کوشش‌های خستگی‌ناپذیر او بوده. املاکی که پس از او به تیول چاپلوس‌ها و بادمجان دور قابچین‌های درباری داده شد و غالباً از میان رفت. البته احداث آبادی و توسعه کشت و زرع هم در درجه اول لازمه‌اش تامین آب است و مهم‌ترین راه تامین آب هم حفر قنات. و حاج میرزا آقاسی هر جا که شرایط ارضی را برای احداث قنات مساعد می‌دید بی‌درنگ چاه‌کن و چرخچی و خاک‌بیار و خاک‌بیر می‌فرستاد و ترتیب کار را می‌داد.

حالا بگذارید تا به نقل آن داستان برسیم بر اثبات نظری که در جلسه سیرا (CIRA) عرض کردم و گفتم:

" این نمونه‌ها را می‌آورم تا نشان بدهم چه حرام‌زاده‌هایی بر

سر راه قضاوت های ما نشسته اند که می توانند به افسونی دغ را دوشاب و سفید را سیاه جلوه بدهند، دست به نقد يك نمونه خیلی زنده دیگر هم اضافه کنم . یعنی همین تجربه تاریخی حاج میرزا آقاسی را .

این شخص یکی از بدنام ترین صدراعظم های تاریخ است . برایش انواع و اقسام لطیفه ها ساخته اند که مثلاً یکیش قضیه معروف گاومیش اوست . برایش انواع و اقسام هجویات به هم بافته اند که نمونه اش یکی این رباعی است :

نگذاشت به مُلك شاه حاجی درمی
شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نه خاطر دوست را از آن آب نمی
نه بیضه خصم را از آن توپ غمی

خانم ناطق در تحقیقاتش به نکته عجیبی رسیده . او در کتابش نشان داده که مساله به کلی چیز دیگری بوده و قضیه از بیخ و بُن صورت دیگری داشته و حقیقت این است که حاج میرزا آقاسی را دشمنان نابکارش از طریق منفی جلوه دادن اقدامات کاملاً مثبت و خیرخواهانه او بدنام و لجن مال کرده اند . به همین رباعی که خواندم توجه کنید : آقاسی با دو نیت به آبادی و زراعت و فعالیت های کشاورزی

اقدام می‌کرده و در این تلاش به هیچ رو نفع مادی خودش را منظور نداشته . نیتش گسترش و ایجاد املاک خالصه دولتی بود که سود دوگانه‌ئی داشت : یکی تامین خوراک مردم ، یکی افزایش درآمد دولت . و فراموش نکنیم که در آن روزگار تولیدات کشور تقریباً فقط منحصر بود به محصولات کشاورزی . با تولید گندم توسط دولت و تامین نان مردم جلو اجحاف زمیندارها و مالکان بزرگ گرفته می‌شد که مشتی دزد و دغل و گرگ‌های چشم و دل گرسنه بی‌رحم و عاطفه بودند و تا می‌دیدند سال کم آبی و کم بارانی است گندم‌شان را ته انبارها قایم می‌کردند قحطی مصنوعی راه می‌انداختند تا کارد به استخوان مردم برسد و قیمت گندم به چندین ده برابر قیمت واقعی‌ش سر بزنند .

خُب ، پس با ایجاد و گسترش شبکه خالصه‌های دولتی می‌شد روزی جلو این کنه‌ها را گرفت . پی‌آمدهای دیگر این کار هم روشن است و به توضیح زیادی نیاز ندارد ، مثلاً تثبیت نرخ کلیدی غله و از آنجا تثبیت نرخ دیگر کالاها .

سود دوم این کار افزایش درآمد دولت و خزانه بود . دولت که درآمد داشته باشد چشمش به دست مردم و دستش به کیسه ملت نمی‌ماند که هر روز کمرش را زیر بار مالیات‌ها و عوارض جورواجور خمیده و خمیده‌تر کند .

شرف فروش قلم به مزدی پرمی دارد می بافد و می پراکند که:
" نگذاشت به مُلك شاه حاجی درمی / شد صرف قنات
و توپ هر بیش و کمی " ، رو راست لجن پراکنی می کند .
برای رسیدن به نتیجه نامردانه ئی که می خواهد بگیرد عمل
مثبتی را به کلی منفی جلوه می دهد . تاریخ جعل می کند .
در ذهن من و شما این قضاوت نادرست را رسوخ می دهد که
این مرد پول خزانه دولت را برداشت خرج قنات و باغ و ده
کرد جوری که دو پول سیاه نه خزانه باقی نماند . و
بناچار این نکته تلویحی را هم که آشکارا در رباعی نیامده به
ذهن خواننده یا شنونده رسوب می دهد که حاجی طمعکار
چشم گشنه همه این قنات ها و دهات و آبادی ها را برای
شخص خودش می ساخته .

داستان توپ ریزی او هم که بی پرو برگرد درش غلو
کرده اند این بود که ایران می بایست تدارکات نظامی قوی و
مستقل داشته باشد . حاجی قطعا باید تجربه شوم چند
سال پیش از آن را بسیار جدی گرفته باشد . در زمان
فتحعلی شاه به چشم خود دیده بود که توسل به کشورهای
دیگر که بیایند ما را در جنگ با روسیه تقویت نظامی
کنند چه فجایعی به بار آورد و چه طور منجر به از دست

رفتن پانصد هزار کیلومتر مربع از خاک مملکت شد .
 تقویت بنیه دفاعی کشور با سلاح‌هایی که ساخت خود
 کشور باشد چیش بد است ؟ - توپخانه مهمترین رسته
 نظامی آن دوره بود که به هیچ شکلی نمی‌شد دست‌کمش
 گرفت . شما شرح بسیاری از جنگ‌ها را که بخوانید
 می‌بینید در آنها ارتشی به‌مراتب قوی‌تر و کارآزموده‌تر از
 حریف ، کارش به شکست انجامیده تنها به این دلیل که
 تعداد توپ‌هایش کمتر از تعداد توپ‌های حریف بوده .
 حاجی با چشم‌های خودش دیده بود که فقط با تفنگ
 سرپُر نمی‌شود حدود و ثغور مملکت را حفظ کرد .
 آذربایجانی‌ها اسم تفنگ‌هایی را که قشون عباس میرزا -
 پدر محمد شاه - می‌خواست با آنها جلو تجاوز قشون تزار
 را بگیرد گذاشته بودند " تفنگ دایان دول‌دوروم "
 جمله‌ئی است اسمی ، و به ترکی ، و معنی‌ش " تفنگِ وایسا
 پُرش کنم " است . تفنگ‌هایی که وقتی خالی‌ش کردی
 باید دَبهٔ باروتت را از کمر واکنی ، باروت پیمانه کنی از
 سر لوله اش بریزی تو ، تکه نم‌دی هم بدرقهٔ باروت کنی ،
 سُمبه را از بغل تفنگ بکشی نم‌د را به قدر کافی توی لوله
 روی باروت بکوبی ، بعد چارپارهٔ سُربی بریزی و باز نم‌د
 بتپائی و دوباره سُمبه‌کوبی کنی و دست آخر چاشنی سر

پستانکش بگذاری . و همه این‌ها هم کاری نبود که با دستپاچگی و به‌طور سرسری و از روی بی‌دقتی بشود انجام داد : چون اگر باروت کم می‌شد تیر به نشانه نمی‌رسید و اگر چارپاره زیادتر می‌شد لوله تفنگ می‌ترکید کار دستت می‌داد . و خب ، در این فاصله سرباز طرف مقابل یا دررفته بود یا با تفنگ ته‌پُرش چند تا گلوله کله قندی شیک نذرت کرده بود . مگر اینکه قَسَمش می‌دادی جان مادرت وایسا پُرش کنم . دایان دولدوروم . پس در این مورد هم میرزا آقاسی بیچاره کار خبطی انجام نداده بود .

پس راستی راستی موضوع چیست ؟ چرا می‌بایست حاجی بیگناه سکه يك پول بشود ؟ چه کسانی در لجن‌مال کردن او ذینفع بوده‌اند ؟ - و خانم ناطق رد این سوال‌ها را گرفته پرده از روی این جعل تاریخ برداشته سند هایش را هم عینا پیوست تحقیقاتش کرده . یعنی عکس مجموعه اسناد را . و اسم کتابش را هم گذاشته " ایران در راه دستیابی به تمدن اروپا " که در حقیقت برنامه سیاسی حاج میرزا آقاسی بوده است . پس دشمنان آقاسی کی‌ها بودند ؟ سوال زائدی است . طبعاً وقتی مدنیت پیشرفته حاصل بشود کارِ باورهای نامربوط و بی‌اساس یا ارتجاعی یا مخالف پیشرفت

خود به خود ساخته است . با این ترتیب منافع چه کسانی به خطر می افتد ؟ بگذارید جمله ئی را که سفیر وقت فرانسه - اگر اشتباه نکنم کنت دو گبینو (Comte de Gobineau, Joseph) - در کتابش راجع به ایران دوره صدارت حاج میرزا آقاسی آورده است نقل کنم ، خیلی چیزها روشن می شود . می نویسد : " دمکراسی و آزاداندیشی امروز این مملکت را ما اروپائی ها مگر به خواب ببینیم ! " (مطلب را از حافظه نقل کردم ، در هر حال مفهومش همین است) .

آزادی اندیشه ، آزادی مذهب . . .

در يك دوره تاریکي محض مردی می آید که چراغ دشنش است . جهل و تعصب و خشونت نسبت به دیگراندیشان را برنمی تابد و معتقد است با تبلیغ خشونت آمیز افکار متعصبانه نمی توان به قافله رسید و معاصر دنیای پیشرفته شد . حتی وقتی اخوندی به اسم شَفَنی در اصفهان دست به آزار و کشتار اقلیت های مذهبی گذاشت قشون به سرش کشید ، که جریانش در تاریخ اصفهان ضبط است . خب ، وقتی دست به چنین کاری زدی ناچار باید پیه هزار بد بختی و بد نامی را به تنت بمالی و ثن و لعنتی را که بر سر و رویت پرتاب می شود به جان بخری . يك چنین مردی را دشمنان و ضربه دیدگان نحوه

تفکر او چنان بدنام کردند که نه فقط مردم فرصت گیر
نیاوردند او را بشناسند و حرفش را بفهمند و هضم کنند،
بلکه تا سال‌های دراز - یعنی تا پیش از آن که يك محقق
تاریخ رازِ قضیه را برملا کند - هر که اسمش را می‌شنید
مظهر حماقت و کودنی در نظرش مجسم می‌شد . در
مبارزه صاحبان اندیشه‌های مندرس با مبشران اندیشه‌های
نو این يك شگردِ بارها تجربه شده است که به‌اش برخوادم
گشت .

باری صحبت سر یکی از داستان‌های ساختگی یا
واقعی بود که از حاج میرزا آقاسی نقل کرده اند . می‌گویند
يك بار می‌رود از مادرچاهِ قنات تازه‌ئی که می‌کنند
بازدیدي بکند . کنار چاه که می‌رسد گفت و گوی مقنی و
وردستش را که ته چاه پشت سرش صفحه گذاشته بودند
می‌شنود . می‌گفتند یارو چه موجود احمقی است ، با این
که به او گفتیم این چاه به آب نمی‌رسد می‌گوید شما بکنید
به آب رسیدنش با من . حاجی سرش را می‌کند توچاه
می‌گوید : " نمك بحرام ها! گیریم این چاه برای من آب نشود،
برای شما نان که می‌شود . "

این حکایت حکایت من هم هست : اینجا ، تو همین دانشگاه ، اواسط بهار امسال مطالبی عنوان کردم که اگر برای خودم آب نشد در عوض نان خشک جماعتی را حسابی گره‌مال کرد . من عادتاً علاقه به پاسخگوئی ایرادها ندارم . اگر طرف حق داشته باشد حرفش را می‌پذیرم و اگر یاوه می‌گوید که ، از قدیم‌ندیم‌ها گفته اند جوابش خاموشی است . اما اینجا قضیه فرق می‌کند . اینجا کوشش شد با جنجال و هیاهو و عوامفریبی و عمده کردن پاره‌ئی جزئیات و ندید گرفتن پاره‌ئی توضیحات و قاتی کردن مبلغی چرتیات و از گوشتش زدن و به آبش افزودن اصل مطلب را لاپوشانی کنند . اینجا با سر و ته کردن مطالب من يك عده سعی کردند با بی‌اعتبار کردن شخص من که هیچ‌وقت هیچ ادعائی در هیچ زمینه‌ای نداشته‌ام و هرگز هیچ تعارفی را به ریش نگرفته‌ام خودشان را مطرح کنند . تئوریسین‌های قشون در به در خدایگان هم که درست يك وجب مانده به دروازه تمدن بزرگ پسخانه را به پیشخانه دوخت افتادند میان که وسط این هیاهو جُل پوسیده بی‌اعتباری تاریخی‌شان را از آب بیرون بکشند . به این جهت است که این بار خودم را ناچار می‌بینم برای نجات نظریات و حرف‌های صمیمانه‌ام جوابگوئی کنم نه برای رفع اهانت‌هائی

که به شخص من کرده اند . من بر خلاف آن اشخاص به شعار
" آواز خوان ، نه آواز " اعتقادی ندارم . عقیده من این است
که : " آواز ، نه آواز خوان " . یعنی ببین چه می‌گوید نبین
که می‌گوید . بنده بد ، بنده با نان توبره بزرگ شده‌ام ، تو
به جای پاسخگونی به حرف من چرا پای خودم را می‌کشی
وسط ؟

يك آقای بسیار محترم برداشت تو روزنامه‌اش نوشت
که خودِ خودش مرا دیده و با گوش‌های مبارك خودش از
دهان من شنیده با وزیر یا معاون فلان وزارتخانه بر سر
بهای سناریویی که قرار بوده در دفاع از انقلاب سفید شاه
بنویسم تا ازش سریال تلویزیونی تهیه کنند چانه می‌زده‌ام .
خیلی خب ، حرفی ندارم . سال ۱۳۴۸ یا ۴۹ هم (گمان
کنم بعد از چاپ " ابراهیم در آتش ") یکی دیگر از
جیره‌خوارهای رژیم برای بی‌اعتبار کردن من برداشت تو
مجله‌ئی نوشت که من بچه‌هایم را لباس کهنه می‌پوشانم
می‌فرستم این‌ور و آن‌ور به گدائی . این هم قبول . به قول
حافظ:

فقیه شهر که دی مست بود فتوا داد
که می‌حرام ولی به ز مال اوقاف است .

فرض بر این است که گدائی از مردم دست‌کم یکی دو سه آب
شسته تر از آن است که نواله خور دستگاه ظلم باشی .

يك آقای خیلی دسته نقاشی و بر ما چیز مکنید دیگر
بدون این که اسم بیاورد برنامه گذاشت فرمود " بعضی‌ها "
- ظاهراً بعضی‌ها اسم مستعار جدید بنده است - فرق
اسطوره و تاریخ را نمی‌دانند . خب ، متن آن سخنرانی را
مرکز سیرا (CIRA) چاپ کرده . می‌توانید به آن رجوع
کنید . دست‌کم آنجا که سخن به ابوریحان بیرونی و نقد او
از دوره ضحاک می‌رسد ، و این که عرض کرده‌ام بیرونی
دوره‌ئی را به نقد تاریخی می‌کشد که بستر زمانی يك
اسطوره است و لزوماً صورت تاریخ ندارد .

يك استاد جاسنگین دانشگاه برداشت نوشت " من
مطلب آن آقا را نخوانده‌ام فقط شنیده‌ام در خارج گفته حق
با ضحاک است . " آن آقا که بنده باشم معتقد است
دانشگاهی را که استادش این آقا است باید داد عوضش يك
مشت تخمه جابونی گرفت .

چند تائی که از خودشان متشکرند و به عنوان‌های دانشگاهی‌شان عاشقانه مهر می‌ورزند مثنی مطالب منتشر فرمودند که واقعا تعاشائی بود . دیدنی و خواندنی و خندیدنی . آنها طبق معمول از فرصت استفاده فرمودند که به قول خودشان " لکچری " بپرانند . از جمله حضرت دکتری که یکی از وسائل دکتریش گوش نشستن است ، تا یکی يك چیزی بنویسد و ایشان سوار موج بشود و به اطرافیان شان لبخند بزند که ما اینیم .

يك شاعر ناکام هم از فرصت استفاده کرد تا کل کوشش شصت ساله‌نی را که در جهت اعتلای شعر معاصر صورت گرفته سکه يك پول کند : کشتی توفانگیر شده بود ، اهل کشتی سنی بودند دست به دامن حضرت خلیفه شده بودند یا عمر یا عمر می‌کردند . شیعی آن میان بود ، از کوره در رفت فریاد زد: " یا علی ، غرقش کن من هم روش!" .

يك عده گریبان لحن سخنرانی را گرفتند ، گفتند و نوشتند که بنده برای افاضات خودم " لحن هتاك بی‌چاك دهن " برگزیده‌ام . این آقایان ماشاالله آن قدر کلاسیک و

نسخه خطی تشریف دارند که باید گرفت دادشان دست صحافی‌اشی بازار بین الحرمین که عوض کت و شلوار یا قبا و عبا تو یک جلد چرم سوخته قرن دوم و سوم هجری صحافی‌شان کند . اینها حالی‌شان نیست که معنی را لحز است که تقویت می کند . اینها نمی‌دانند یا دانستنش برای‌شان صرف نمی‌کند که کلمه برای این آفریده می‌شود که مفهوم یا مصداق مورد نظر را به طرف شنونده شلیک کند ، بخصوص در گفتار . ایراد می‌کنند که چرا به آخرین جنازه قبرستان سلطنت گفته‌ای "مشنگ" . البته من نمی‌دانم چرا کلمه مشنگ را نمی‌توان به کار برد ، ولی این را می‌ترانم بگویم که آقا جان ، نه خُل و چِل ، نه دیوانه ، نه ابله ، نه احمق ، نه شیرین عقل ، هیچ‌کدام بار مفهومی کلمه مشنگ را ندارد . مشنگ کلمه‌ئی است که مردم ساخته‌اند و بارش بسیار سنگین‌تر از تمام صفاتی است که عرض شد . تو که آقا و باتربیتی و برای مفاهیم مختلف کلمات شسته‌رفته قاموسی و از آب نگذشته داری چه کلمه‌ئی را برای رساندن این مفهوم پیشنهاد می‌کنی ؟ من حتی در شعر هم از این نوع کلمات به کار می‌برم . تو برای شخص خود خواهی که سیاستش بندتنبانی است (دیدید ؟ یک کزک دیگر!) و محله‌هایی به نام‌های مُفت‌آباد و حلبی‌آباد و

حصیرآباد و زورآباد و یافتآباد (که چه کلمه زیبای
پُرمعنائی است برای عدهئی بی‌خانمان که بر حسب اتفاق
جائی را برای گلِ هم کردن سرپناهی به چنگ آورده‌اند .
ملاحظه می‌کنید که تودهٔ ظاهراً بی‌سواد ما زبان فارسی را
خیلی بهتر از استادان بی‌ریش یا ریش‌پشمی دانشکدهٔ
ادبیات ما می‌شناسد !) باری تو برای آدمی عوضی که در
نهایت امر چنین فقرآبادهائی را که همین‌جور ساعت به
ساعت دور و ور پایتختش از عرض و طول رشد می‌کند
نمی‌بیند و در عوض به خیال خودش دارد مملکت را از
دروازهٔ تمدن بزرگ عبور می‌دهد چه صفتی پیشنهاد
می‌کنی که من آن را به جای کلمهٔ مثلاً به قول تو هتاکِ
"مشنگ" به کار ببرم ؟ چنین موجودی اگر مشنگ و حتی
مشنگ مادرزاد نیست پس چیست ؟ یا آن جوانک که دیدم
در اعلامیهئی نوشته بود : " در این نه سالی که مسئولیت
خطیر سلطنت را پذیرفته ام . . . " (یکی را به ده راه
نمی‌دادند ، می‌گفت به کدخدا بگوئید رختخواب مرا بالای
بام پهن کند .) - خب ، اگر در وصف چنین کسی نشود
گفت بالاخانه‌اش را اجاره داده با چه جملهٔ دیگری می‌شود
از جلوش درآمد که حضرت عالی نفرمائید لحن هتاک است ؟
زبان تودهٔ مردم زبانی است پویا و کارساز و پُربار. آنها که

از بالای کُرسی استادی به زبان نگاه می‌کنند و زمینه علم لدّتی‌شان فرائدالادب و کلیله و دمنه است ممکن نیست که بتوانند عمق آن را درک بکنند.

کمی پیش به یکی از شگردهای تجربه‌شده این گونه مدعی‌ها اشاره کردم و گفتم که به‌اش برمی‌گردم . - آن شگرد این است که وقتی زورشان نمی‌رسد با اندیشه یا پیشنهادی دربیفتند یا آن را ثنافی دکان و دستگاه خودشان دیدند همه زورشان را جمع می‌کنند که شخص گوینده را بی‌اعتبار کنند . این یکی از خصایص باید بگویم متأسفانه ملی ما است . وقتی ناندانی‌شان بسته به این است که ماست سیاه باشد، اگر یکی پیدا شد و گفت : "بابا چشم دارید نگاه کنید ، ماست که سیاه نمی‌شود" به جای آن که منطق پیش بیاورند می‌گویند : " حرفش مفت است، چون مادرش صیغه قاطرچی امیر بهادر بوده " . می‌گویند: " حرفش چرت است چون پدرش بهار به بهار راه می‌افتاده به باغچه بیل‌زنی ، پائیز به بعد هم دور کوچه‌ها سیرابی می‌فروخته " . " مزخرف می‌گوید چون خودمان در مکتبخانه دیدیم ابوالفضل را با عین نوشته بود " .

دوست خود من - داریوش آشوری - (اسمش را می‌برم چون می‌دانم از حرف حق نمی‌رنجد) در یک مصاحبه قدیمی که اخیراً دیدم در کمال حرامزادگی تجدید چاپش کرده‌اند ، در رد برداشت‌های من از حافظ سه بار و چهار بار این جمله را تکرار کرده است که : " حالا به عقیده شاملو ما باید برویم حافظمان را از پتروشفسکی یاد بگیریم ؟ " - و قضیه این است که من در مقدمه کوتاه موقتیم بر حافظ ، نوشته‌ام برای درك او باید شرایط اقتصادی و اجتماعی دوره اش را شناخت ، و در حاشیه آورده ام : ' کتاب پتروشفسکی که غالب اسناد مربوط به وضع اقتصادی آن دوره را گرد آورده کار شناخت علل فقر اقتصادی آن دوره را آسان می‌کند " . - این یعنی یاد گرفتن حافظ از روی کتاب آن آقا ؟

من در سخنرانی برکلی به ترجمه سنگ نبشته بیستون که در کتاب هخامنشیان دیاکرنوف آمده ستناد کردم . حاصلش این شد که نوشتند و هرته‌کرته زدند و مغلطه کردند که من از دیدگاه تاریخ‌نویس‌های عوضی دوره استالین به تاریخ خودمان نگاه می‌کنم !

زنده‌یاد ، مهدی اخوان ثالث ، از فرصت استفاده کرد مرا متهم کند که سعی می‌کنم به هر قیمتی شده خودمرا مطرح کنم . خدا از گناهانش بگذرد . من برای چه باید چنین کوششی بکنم ؟ این هم شد بحث و جدل ؟ این جوابگوئی نیست ، کوشش نادرستی است برای راندن طرف به موضع دفاع از خود، و لاجرم معطل گذاشتن اصل موضوع . بله من هر جا پیش آمده یا پایش افتاده حرف و عقیده‌ام را با بی‌پروائی تمام مطرح کرده‌ام . دیگرانند که اگر مطلبی را متوجه نشدند یا باورها و دانسته‌هایشان را در خطر دیدند یا صلاح ندانستند آن را بپذیرند به جای نشستن به بحث و گف وگو جنجال راه می‌اندازند . درست مثل سگ‌های ده که تا بوی عابر غریبی به دماغشان می‌خورد از سر شب تا سر برزدن آفتاب عالم‌تاب دنیا را با پارس کردن به سرشان برمی‌دارند . می‌گوئید چه کنیم ؟ دست به ترکیب هیچی نزنیم و به هیچ چیز نظر انتقادی نیندازیم که دل اهل باور نازک و شکننده است و تا گفتم غوره سردی شان می‌کند؟

درباره فردوسی من گفتم ارزش‌های مثبتش را تبلیغ کنیم و درباره ضدا ارزش‌هایش به توده مردم هشدار بدهیم .

مگر بدآموزی توی شاهنامه کم است ؟ کمند آدم‌های
شیرین‌عقلی که در اثبات نظر پست عقب‌افتاده‌شان به
فردوسی استناد می‌کنند که آن حکیم علیه الرحمه فرموده :

زن و اژدها هر دو در خاک به
جهان پاك از این هر دو نا پاك به !

یا:

زنان را ستائی سگان را ستای
که يك سگ به از صد زن پارسای !

یا:

اگر خوب بودی زن و نام زن
مر او را مزین نام بودی نه زن !

البته ممکن است این نظر شخصی او نباشد و آن را
در جریان يك داستان و حتی از زبان کس دیگری بیان
کرده باشد . که الان حافظه ام یاری نمی‌کند . یا اصلاً چه
بسا که این جفنگیات الحاقی باشد . به هر حال سؤال این
است که عقیده شما و به‌خصوص شما خانم‌ها درباره این
ابیات چیست ؟ - شما هر چه دلتان می‌خواهد بگوئید . من
می‌گویم واقعا اینها شرم‌آور است و باید از ذهن جامعه پاك
شود . گیرم وقتی کسی تو ذهن این پاسداران بی‌عار و درد
فرهنگ ایران‌زمین متحجر شد دیگر جرات پدر دیارالبشری

نیست که بگوید بالای چشمش ابرو است .

يك لطیفه است که می‌گوید نصف‌شبی بابائی با
زنك تلفن از خواب پرید گوشی را برداشت دید یکی
می‌گوید من همسایه دست راست شما هستم ، ماده سگ
سفیدتان تا این ساعت نگذاشته کپه مرگم را بگذارم .
چیزی نگفت گوشی را گذاشت نصفه‌های شب بعد تلفن
همسایه را گرفت گفت ثالثا ماده نیست ممکن است نر
باشد ، ثانیا به ان قاطعیتی که فرمودید سفید نیست و
احتمالا يك رنگ دیگر است ، و اولاً ، پدرسوخته مزاحم ،
من اصلا سگ ندارم !

درست حال و حکایت بنده است : من تحلیلی از
تاریخ به‌دست ندادم چون در این رشته تخصصی ندارم .
فقط موضوعی را پیش کشیدم آن هم به صورت يك نقل قول و
تنها به قصد نشان دادن این نکته که حقیقت الزاما همان
چیزی نیست که تو گوش ما خوانده اند و گاه می‌تواند
درست معکوس باورهای ارث و میراثی ما باشد . ضمناً به
تاکید تمام گفتم که ای بسا من در برداشت‌هایم راه خطا
رفته باشم . تاکید کردم که فقط این نمونه‌ها را آورده‌ام تا

زمینه‌ئی بشود برای آن که به نگرانی‌هایم بپردازم . آقایان
اصل را ندید گرفتند و آن قدر به ریش فروع فضیه
چسبیدند که کل معامله فدای چانه بازاری شد .
این‌ها حرف‌هایی بود که فکر می‌کنم باید گفته
می شد و حالا دیگر پرونده اش را در همین جا می‌بندم.



می‌روم سر موضوع دیگری که گفتنش زبان را
می‌سوزاند و پنهان کردنش مغز استخوان را . منظورم
موضوع بسیار دردناک اضمحلال هویت ملی و فرهنگ ایرانی

و زبان مادری نسل دوم مهاجران ، یعنی فرزندان شما است که فکرکردم چون فرصت بهتری پا نخواهد داد امشب محضر شما را ضمناً برای مطرح کردن آن هم غنیمت بشمارم .

در کشورهای اروپائی مطالعه‌ئی ندارم ، اما فقط يك نگاه گذرا به وضع زبان فارسی ایرانی‌های مهاجر امریکا برای پی بردن به عمق فاجعه کافی است . وجه غم‌انگیز این مشکل موقعی آشکارتر می‌شود که توجه کنیم زبان فارسی حتی در جریان ایلغارهای گوناگون و درازمدت اعراب و مغول‌ها و ترك‌ها و تركمن‌ها هرگز خم به ابرو نیاورد ، و اقوام غیر فارس زبان محدوده جغرافیائی ایران - مازندری ، گیلک ، آذربایجانی ، لر ، گُرد ، عرب ، بلوچ ، تركمن ، حتی کوچیدگان و کوچانیدگان ارمنی و اسوری - حتی آنهایی که به‌طور مستقیم زیر فشارهای حکومت مرکزی از سرودن و نوشتن به زبان بومی خود ممنوع بوده‌اند هم توانسته‌اند با چنگ و دندان زبان شفاهی شان را حفظ کنند . اما امروز متأسفانه باید بپذیریم و در کمال خجلت و سر شکستگی اعتراف کنیم که نسل دوم مهاجران دهه حاضر حتی زبان مادری‌شان را نمی‌دانند و اگر اقدام عاجلی

صورت نگیرد با این سرعتی که بحران هویت گریبانگیر این نسل بی‌شناسنامه شده ایران باید میلیون‌ها تن از این فرزندان خود را به کلی از دست رفته تلقی کند.

همین‌جا بگویم که در این فاجعه نسل دوم هیچ گناهی ندارد . گناهکار نسل اول است . امیدوارم تلخی حرفم را به رُک و راستیش ببخشید. گناهکار اصلی پدرها و مادرها هستند که قبل از بچه‌ها باید فکری به حال هویت‌شان بکنند . آنها حتی توی محیط خانه هم به قول آقای اسماعیل فصیح فارگلیسی اختلاط می‌کنند . یعنی به زبان حرامزاده‌ئی که دستورش فارسی است لغاتش انگلیسی . صبح خانم به آقا نهیب می‌زند که : " بابا هاری آپ ، داره لیت میشه جابِ تو لوز می‌کنی ، امروز دیگه چه اکسکیوزی داری ؟ " و آقا خمیازه‌کشان میگوید : " لیو می‌الن ، خیلی دیپرِمَم . انگار بلادِ پَرِشِرَم آپ شده . " - واقعاً که حال آدم را به هم می‌زند .

من نمی‌دانم بدون فرهنگ و زبان و هویت ملی اصلاً چه‌جوری می‌شود زندگی کرد ، چه‌جوری می‌شود سر خود را بالا گرفت ، چه‌جوری می‌شود تو چشم همسایه نگاه کرد

و گفت : " من هم وجود دارم ". عزیز من ، یکهو این يك دانه دندان لقِ پوسیده را هم بکن بینداز دور يك دست دندان مصنوعی بگذار و جانت را خلاص کن . تو که عقدۀ حقارتِ فرنگی نبودن دارد می‌کشدت خب یکهو انگلیسی حرف بزن . چرا انگلیسی را با فارسی بلفور می‌کنی ؟ چرا هم انگلیسی را خراب می‌کنی هم فارسی را ؟

در این چند ماهی که به دلایل طبیی مجبور شده‌ام در امریکا لنگر بیندازم بارها و بارها از بعض دوستانی که می‌بینم خواهش کرده‌ام مطلبی را که می‌گویند لطفاً برایم به فارسی ترجمه کنند . آخر مگر به همین سادگی می‌شود يك هويت عمیق چند هزار ساله را در عرض چند سال تا پاپاسی آخر باخت ؟ مگر می‌شود به همین مفتی يك فرهنگ چند هزار ساله را که آن همه نام درخشان پشتش خوابیده یکشبه ریخت تو ظرف آشغال و گذاشت پشت در که سپور بردارد ببرد ؟

این روزها سرگرم نوشتن سفرنامه‌ئی هستم تو مایه‌های طنز . البته این يك سفرنامهٔ شخصی نیست ، بلکه از زبان يك پادشاه فرضی - احتمالاً از طایفۀ منحوس قَجَر -

روایت می‌شود تا برخورد دو جور تلقی و دو گونه فرهنگ
یا برداشت اجتماعی برجسته‌تر جلوه کند . و این که قالب
طنز را برایش انتخاب کرده ام جهتش این است، که
جنبه‌های انتقادی رویدادها را در این قالب بهتر می‌شود جا
انداخت . می‌خواهم با اجازه شما آن قسمتش را که ناظر به
همین آلودگی زبان است برای تان بخوانم .

یوم جمعه اول شوال ، عید فطر

دل‌مان را خوش کرده بودیم که این
روز را در سفر میمنت اتریم و دست امام
جمعه دارالخلافه از دامن‌مان کوتاه است و
نمی‌تواند از ما فطریه بدوشد ، اما همان اول
صبح میرکوتاه گردن‌شکسته حال ما را
گرفت .

این میرکوتاه پسر داماد علی‌خان

چابهار است که رختدارباشی ما بود و چند سال پیش در سفر کاشان یکهو شکمش باد کرد چشم‌هایش پُلُق زد رویش سیاه شد و مُرد. بردند خاکش کنند ، ملاها جمع شدند الم‌شنگه راه انداختند که این بی‌دین ؛ معصیتکار بوده خدا رو سیاهش کرده نمی‌گذاریم در قبرستان مسلمان‌ها دفنش کنند . لَجّاره‌ها هم وقت گیر آوردند کسبه را واداشتند دکان و بازار را بینند . دسته‌های سینه‌زن و زنجیرزن و شاخسینی راه انداختند ، از شهرها و دهات دور و بر هم آمدند ریختند تو مسجد جمعه ملا را فرستادند رو منبر که چه کنیم و چه نکنیم، گفت : " این ملعون الخبیث اصلاً دفن کردن ندارد ، جنازه نجسش را باید با گُه سگ آتش زد . " - داشتند دست به کار می‌شدند، که کاشف عمل آمد علت مرگ آن بیچاره صرفِ خورش بادمجانی بوده که عقب از دودکش بالای اجاق در کماجدانش افتاده . خلاصه هیچی نمانده بود به فتوای

ملاباشی جسد آن مرحوم مبرور را با سنده
سگ فراوانی که به همیاری مؤمنان از کوچه
پسکوچه‌های کاشان و ساوه و نطنز و آن
حوالی آورده وسط میدان شهر کوت کرده
بودند هندی مندی کنند ، خدا بشکند
گردن حکیم‌باشی طلوزان را که با نشان
دادن عقرب پخته فتنه را خواباند . سوزاندن
جسد آدمیزاد پُر و پیمانی مثل داماد علیخان
با سنده سگ البته کلی سیاحت داشت و
اتفاقی نبود که هر روز پا بدهد.

مصراع

هر روز نمیرد گاو تا کوفته
شود ارزان

حالا اگر صاحب جنازه رختدار
مخصوص بوده باشد هم گو باش . ما که
بخیل نیستیم : مرده‌اش که دیگر به حال ما
فائده‌ای نداشت ، فقط تعاشای آن مراسم
پرشکوه هند و اسلامی از کیسه ما رفت .

الفرض . صحبت میرکوتاه بود .
خبثِ طینتِ این بد چابهارى به اندازه‌ئى
است که از همان دوران غلامبچگى توانست
اول خُفیه‌نویس دربار همایون بشود . همه
شرایط خفیه‌نویسى در او جمع است . پستان
مادرش را گاز گرفته دست مهتر نسیم عیار
را از پشت بسته است . پول کاغذى را تو
کیف چرمى ته جیب آدم مى‌شمرد . ولدالزنا
حتى از تعداد زالوهائى که نایب‌سلطنه و
صدر اعظم و امام جمعه به بواسیرشان
مى‌اندازند هم خبر دارد . آدم ناباب
حرام‌زاده‌ئى است . خود ما هم ته دل از او
بى‌توهم نیستیم اما دوام اساس سلطنت را
همین گونه افراد ضمانت مى‌کنند .

شنیده بودیم قحبه جملئه‌ئى را تور
کرده به لهر و لعب مشغول است ، معلوم
شد در عوالم جاسوسى و خدمتگزاری ضعیفه
را پخت و پز کرده پیش او انگریزی
مى‌آموزد . امروز محرمانه کاغذى در قوطى

سیگار جواهرنشان ما قرار داده بود با این
مطلب که : " اولردی بیشتر نوکر های دربار
همایون گنکشین سلطان روسپی خانه شده قرار
داده اند با روی کار آمدن قنبدای او بیضه
اسلام را دسه پیرد کنند . "

هر چه بیشتر خواندیم کمتر فهمیدیم
بلکه اصلاً چیزی دستگیرمان نشد . دل پیچه
همایونی را بهانه کرده روانه تویلت شدیم که
همان دارالخلائی خودمان باشد (بحمدالله این
قدرها انگریزی می دانیم) ، و به میرکوتاه
اشاره فرمودیم که در این روز عید افتخار
آفتابه کشی با او است . رفتیم پشت پرده
دارالخلا خف کردیم و همین که میرکوتاه با
آفتابه رسید گریبانش را گرفته فی المجلس به
استنطاق او پرداختیم که : - پدر سوخته ، چه
مزخرفاتی تحریر کرده ای که حالی ما
نمی شود فقط کلمه قنبدای را فهمیدیم ؟

در کمال بی شرمی گفت : - قربان ،

والله بالله بعض مطالب معروضه پرژن وُرد
ندارد.

فرمودیم : - پرژن ورد دیگر چه
صیغه ئی است ؟

عرض کرد : - یعنی کلمه فارسی .
لگدی حواله اش کردیم که : - حرام
لقمه ! حالا دیگر فارسی " کلمه فارسی "
ندارد ؟

محل نزول لگد شاهانه را مالید و
نالید : - تصدق بفرمائید ، منظور چاکر این
بود که آن کلمات در فارسی لغت ندارد .
محض امتحان سوال فرمودیم: آن کلمه
اول چیست؟

عرض کرد: Already

تو شکمش واسرنگ رقتیم که :
.. خُب ، یعنی چه؟

به التماس افتاد که : - سهو کردم .
یعنی "جَنج"، یعنی " همین حالاش هم " . نیت
سوء نداشتم ، انگریزیش راحت تر بود
انگریزی عرض شد .

پرسیدیم :- آن بعدیش . . . آن
بعدیش چه، نعل بحرام؟
اشکش سرازیر شد. عرض کرد:-
Connection. یعنی رابط ، در این جا یعنی
جاسوس .

گلوش را چسبیدیم فرمودیم :
- مادرت را برای عشرت عساكر همایونی روانه
باغشاه می‌کنیم ، تخم حیض ! حالا دیگر در
زبان خودمان کلمه جاسوس نداریم ؟ تو همین
دربار قضا اقتدار ما چوب تو سر سگ بزنی
جاسوس می‌ریند، پدرسوخته ! جاسوس
نداریم ؟ صدراعظم ممالك محروسه جاسوس
انگریز است وزیر دربار جاسوس نَمسه
نایب‌سلطنه زن جلب جاسوس روس و گوش
شیطان کر ، به خواست خدا، خود ما این
اواخر جاسوس نمره اول نیکشن دماغ و
قیسینچر . . . جا / سوس / نه / دا /
ریم ؟

با صدای خفه از ته حلقوم عرض
کرد :- قبله عالم ! دارید جان‌نثار را خفه

می فرمائید. . . .

مختصری شل فرمودیم نفسش پس
نرود . سوال شد : - ان آخری ، ان " دسته
پیر " را از کجایت در آوردی ؟
عرض کرد : - " دسته پیر " خیر
قربان ، disappeared : دی ای اس ای دبل
پی ئی آر ئی دی. یعنی ناپدید.
دیگر خونمان به جوش آمده بود
در کمال غضب فرمودیم : - مادر بخطا !
حالا می دهیم بیضه هایت را دی ای دبل پی
فلان بهمان کنند تا فارسی کاملاً یادت
بیاید.

القصة مردكه حال ما را گرفت
نگذاشت عید فطر به این بی سرخری را با
خوبی و خوشی به شب برسائیم . از اخته
کردنش در این شرایط پلتیکی چشم پوشیدیم
در عوض دستور فرمودیم میرزا طویل او را
ببرد بنشانند وادار کند جلو هر کدام از ان
کلمات منحوسه هزار بار معنی فارسیش را به

خط نستعلیق شکسته مشق کند .

دیدیم میرزا دهنش را پشت دستش
قایم کرده می خندد .

پرسیدیم : - چیست ؟

عرض کرد : - قربان خاک پای
جواهرآسایت شوم، بر هر که بنگری به همین
درد مبتلاست . مثلاً ابراهیم یزدخواستی که
این اطراف پیش‌نماز بود صلوات را "سی له
ویت " می‌گفت و نصفش را به انگریزی
صادر می‌کرد : " سِله عَلا ماحامِد اُند
آل هیز قَمیلی " .

مبلغی خنده فرمودیم حال‌مان بهتر
شد . به میرزا طویل گفتیم : - به آن
پدرسوخته بگو پانصد بار بنویسد . هزار
بار زیاد است از شغل شریفش باز می‌ماند .

این هم از سفرنامه ، یا درست‌تر : " روزنامه سفر

بهجت اثر همایونی به ممالك متفرقة اِمریغ .

خودمانیم . منبر امشب بنده منبر چل‌تکه نی شد . از صحبت دوستان با من دشمن شروع شد ، از مطالبی درباره اضمحلال هویت ملی گذشت ، سفرنامه هم به حول و قوه الهی قرائت شد . و حالا می‌رویم سر اصل مطلب که ، راستش به کلی يك مقوله جداگانه است و اصلاً به مقدماتی که ازش گذشتیم نمی‌چسبد . " مفاهیم رند و رندی در حافظ " درست شبیه به نماز جمعه می‌شود که با هیچ سریشی به خطبه‌های سیاسی و اجتماعی قبل و بعدش نمی‌چسبد . به هر حال اگر نماز جمعه می‌تواند بهانه یا فرصتی برای مطرح کردن مسائل دیگر باشد امروز هم جمعه است. عبادت هم که ، به قول سعدی ، بجز خدمت خلق نیست . حرف‌های تا اینجا را خطبه حساب کنید و حالا برویم سر اصل مطلب که انگار بهانه اصلی جمع کردن شما بود در این تالار . پس برویم سر اصل مطلب :

مفهوم رندی را آنچنان که منظور حافظ است ، و
رند را بدان معنا که از صفات خود برشمرده ، از بررسی
ابیاتی که این واژه در آنها آمده است مستندتر به دست
می توان آورد .

۱ . تنها رند است که از حقیقت بی شیله پیله و
عریان جهان آگاهی دارد :

راز درون پرده ز رندان مست مپرس
کاین کشف نیست زاهد عالیمقام را !
(۶)

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست!
(۷۳)

در سفالین کاسه رندان به خواری منگرید

کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند!
(۱۸۰)

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند .
(۱۹۱)

۲ . طریق رندی را جز با عزم و اراده و همت
نمی‌توان پیمود ، که این جا کسی را جاه و منصب و نام و
نان نمی‌بخشند . طریق رندی طریق بی‌نیازی و قناعت
است، طریق درد کشان است و از جان گذشتگان :

نازپرورد تنگم نبرد راه به دوست :
عاشقی ، شیوه رندان بلاکش باشد .
(۱۶۸)

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل .
(۳۲۲)

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید جهانسوزی ، نه خامی بی‌غمی!
(۴۷۶)

از این جهت ، می‌توان نزدیکی این مفهوم دوم را با مفهوم
روشنفکر بدان‌گونه که من در کتاب جمعه (شماره ۳۱ ص
۱۸) نشان داده ام مقایسه کرد ، که متن تصحیح شده آن را
می‌آورم :

" کلمه روشن فکر را به عنوان معادل انتلکتوئل به کار می‌برند و من آن را نمی‌پذیرم به چند دلیل ، و یکی از آن دلایل این که معادل فرنگی روشن فکر (یعنی کلمه انتلکتوئل) آن بار " سیاسی و معترض " را که کلمه روشن فکر در کشورهای استعمارزده و گرفتار اختناق به خود گرفته است ندارد . در ایران وقتی که می‌گوئیم روشن فکر ، یعنی کسی که معترض است ، با جزئی یا بخشی یا با کل نظام ناسازگار است و مخالفتش در نهایت امر " اجتماعی - سیاسی " است. اما کلمه انتلکتوئل در غرب چنین باری را ندارد .

من معتقدم روشن فکر کسی است که اشتباهات یا کجروی‌های نظامات حاکم را به سود توده های مردم که طبعاً خود نیز فرزندان آن است افشا می‌کند . بنا بر این فعالیت او بتعماسی در راه بهروزی انسان و توده‌های

مردم است . بر اساس آنچه گفته شد
روشنفکر تا زمانی شایسته این عنوان است
که خود در نظام حاکم و حتی در نظامی که
به وسیله خود او پیشنهاد و سپس مستقر
شده است نقشی بر عهده نگیرد ، زیرا در
آن صورت ناگزیر به درون آن می خزد و به
مدافع نظام تبدیل می شود ، از دریافت
انحرافات یا اشتباهات باز می ماند و تعریف
خود را از دست می دهد . همچنین از صف
توده ها بیرون می آید و در برابر آن قرار
می گیرد . البته باید در همین جا دم این بحث
را بچینیم زیرا تفصیلش زیاد است : باید
مفاهیم دولت را از يك طرف و مردم را از
طرف دیگر کاملاً بشکافیم و به این حکم عام
برسیم که هر دولتی انتصابی است و هیچ
دولتی مردمی نیست .

موضوع دیگر این است که اصولاً
توده ها تا هنگامی که آگاهی کامل طبقاتی
ندارند ، بخصوص در مقاطع تاریخی
انقلاب های خودانگیخته ، غالباً سخن

روشنفکران را درك نمی‌کنند و چون معیار
درستی در دست ندارند از مضمون سخنان
آنان سر در نمی‌آورند و چون سخنان آنان را
با باورداشت‌های موروثی خودشان در تضاد
می‌یابند چه بسا که با او همچون دشمنی به
مقابله برمی‌خیزند . پس اگر فقدان
رابطه‌ئی میان روشنفکر و توده‌ها هست از
آن سو است نه از سوی روشنفکر . آن که
هدفش تنها و تنها رستگاری انسان نباشد ،
درد و درمان توده‌ها را نداند و نشناسد یا
بر آن باشد که توده‌ها را برای ربودن کلاهی
از نمد قدرت گزك دست خود کند
روشنفکر نیست ، دزدی است که با چراغ
آمده .

شاید تصویری که من از روشنفکر
برای خود ساختم کم و بیش ارتودکسی
باشد ولی اگر قرار است ارتباط معینی میان
این دو - روشنفکر و توده مردم - ایجاد شود
متأسفانه قدم اول تفاهم را توده‌ها باید
بردارند ، وگرنه روشنفکر در میان آنها و

برای آنها است . خب ، البته این امر هم صورت نمی گیرد مگر وقتی که توده ها کاملاً به موقعیت طبقاتی خود استشعار پیدا کرده باشند که این خود کار روشنفکر را صعبتر می کند چرا که وظیفه تبلیغ این آگاهی نیز در شمار وظایف خود او قرار می گیرد . در حقیقت او باید خار را از پای شیری زخمی بیرون بکشد و عملاً حسن نیت خود را به او نشان بدهد و در همان حال برای آن که از حمله شیر خشمگین زخمی در امان بماند نخست باید اعتماد او را به حسن نیت خود جلب کند . در يك کلام او باید معجزه‌ئی صورت بدهد . و فراموش نکنید که در این میان ، سود جویان و دزدان قدرت هم که نزدیکی شیر و روشنفکر را مخالف منافع خود می بینند از پشت بوته ها به سوی شیر بدبین سنگ می پرانند و کار روشنفکر را مشکل تر می کنند .

عده‌ئی خرده گرفتند که به این ترتیب روشنفکر

منزوی و بی عمل می شود که البته ایرادی سخت نابخاست :
 وقتی پذیرفتیم که در جامعه طبقاتی هر حاکمیتی انتصابی
 است ، وقتی پذیرفتیم که هر دولتی نماینده اقلیت حاکم
 است و بر گرده توده ها سوار می شود تا منافع آن اقلیت را
 پاسداری کند ؛ به عبارت دیگر: وقتی بین توده ها و حکومت
 خط کشیدیم ، روشنفکر که وظیفه اش آگاهی دادن و
 هوشیار کردن است نه بر کرسی حکومت نشستن ، در واقع
 تازه به میدان عمل پا می گذارد . ابیات مورد نظر را دوباره
 بخوانیم .

۴ . رندی بزرگ ترین فضیلت انسانی است :

رندی آموز و کرم کن، که نه چندین هنراست
 حیوانی که ننوشد می و انسان نشود !
 (۲۳۷)

سال ها پیروی مذهب زندان کردم
 تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم .
 (۳۳۳)

رند و یکرنگم و با شاهد و می هم صحبت!
 نتوانم که دگر حیل و تزویر کنم .
 (۳۶۲)

برو می نوش و رندی ورز و ترك زرق کن ای دل

کز این بهتر عجب دار طریقی گریباموزی.
(۴۶۲)

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست:
کفر است در این مذهب خود بینی خود رائی.
(۵۰۰)

۴ . آن که شیوة رندی آموخت دیگر به بیش و کم
نمی اندیشد ، غم صلاح و عافیتِ خود نمی خورد ، فکر نام
و ننگ را به دور می اندازد و دنیا و مافیها را چهار تکبیر
می زند :

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را؟
سمع وعظ کجا نفقه رباب کجا !
(۱)

نام حافظ رقم " نیک " پذیرفت ؛ ولیک
پیش رندان رقم سود و زیان این هم نیست!
(۷۴)

خوش ، وقتِ رندِ مست ! که دنیا و آخرت
بر باد داد و هیچ غم بیش و کم نداشت.
(۷۷)

قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند ؛
ما که رندیم و گدا ، دیر مفان ما را بس
(۲۷۷)

رند عالمسوز را با مصلحت بینی چه کار ؟

کار ملك است آن که تدبیر و تأمل بآیدش !
(۲۸۷)

عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین
که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم
(۳۲۷)

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوه رندی و مستی نرود از پیشم .
(۳۵۷)

۵ . رند ، مردانه و جانبازانه با زاهد و صوفی و
مذهب فروش و محتسب در جدال بی وقفه است :

پیش زاهد از رندی دم‌مزن ، که نتوان گفت
با طبیب نا محرم راز درد پنهانی !
(۴۸۲)

زهدفروشان را که " لقمه شبیه می‌خورند " و به
قصد تأمین منافع مادی حریصانه خود ، با توسل به
حربه‌های تطمیع و تهدید و تحمیق خلق ، در راه وصول
ایشان به حقیقت سنگ می‌اندازند دشمن می‌شمارد و برای
باز کردن مشت این گروه مزور ، در نهایت شهامت گناه
اتهامی خود را با جرم مشهود ایشان در دو کفه يك ترازو
می‌سنجد :

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش، ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را !

(۸)

بیا که خرقة من گر چه رهن می‌کده‌هاست
ز مال وقف نبینی به نام من در می !
(۴۷۷)

و چون از انگیزه قال و حقایق پنهان احوال این قوم آگاه
است نتایج بدکنشی اینان را با نتایج محتمل اعمال شخصی
خود (که توسط آنان سیاهکاری جلوه داده شده) به
حکمت عام مورد مقایسه قرار می‌دهد:

زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود ؟
(۲۳۶)

(این موضوع را که زاهد شهر همچراغ پادشاه و پاسبان
است در يك دو نمونه تاریخی روشن خواهم کرد .)
دکتر محمود هومن در جست و جوی شخصیت
حافظ و در پاسخ این پرسش که " رندی چیست " ، پس از
مقدمه‌ئی مفصل و بررسی ابیاتی از حافظ که در آنها
کلمات رند و رندی به کار رفته به استنتاجات نادرستی
رسیده . می نویسد:

" رندان جمع اضعافند ؛ از يك سو
به راز طبیعت (خلقت) آگاهند -

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست!

(۷۳)

و از سوی دیگر بیخبرانند -

چو هر خبر که شنیدم رهی به حیرت داشت
از این سپس من و رندی و وضع بیخبری!

(۴۵۹)

(که توضیحاً عرض کنم این بیت در نسخه بنده " من و
مستی " است) از این سپس من و مستی و وضع بیخبری (که
موضوع تضاد عنوان شده را منتفی می کند . از این
گذشته نمی توان تنها با آوردن يك شاهد مثال و آن هم
مشكوك چنین حکمی را تعمیم داد .)

آقای هومن می نویسد:

" خبرها همانا عقاید و دستوراتی
است که رهروان را به سوی حقیقت رهبری
می کند . اما حافظ همه خبرها را شك پذیر
و گاه حتی نادرست می شمرد و بر آن است

که همه آنها راهی به حیرت دارند ؛ و رو کردن او به رندی و بینبری از همین جاست. (و ادامه می دهد که:) در اشعار خیام و سنائی رندی مفهوم مقابل زهد شناسانده شده و از آنجا که لازمه زهد قید و تعصب است پس رند از قید و تعصب آزاد است ، بدین معنی که عقاید مذهبی را حقایق شك ناپذیر نمی داند . اما آزادی حافظ از قید و تعصب تنها در زمینه عقاید مذهبی نیست ؛ برای او همه خبرها - خواه مذهبی خواه فلسفی و خواه علمی (؟) - راهی به حیرت دارد . از این رو رند در معنای حافظ کسی است که همه عقاید مذهبی و فلسفی و علمی (؟) را صرفاً ساخته پندار و اندیشه انسان می داند ، یعنی برای هیچك از آنها بنیادی ابرکتیو نمی پذیرد و به درستی هیچك از آنها یقین ندارد . رندی در این معنی همان است که نیچه " آزادگی " می خواند . (و ادامه می دهد:) آزاده یا رند یعنی کسی که پس از سکونت در همه

شهرهای اندیشه ، پس از شنیدن همه خبرها و باور کردن آنها به طور موقت ، بر آن شده باشد که جان انسان از پی بردن به حقیقت در هر زمینه‌ئی ناتوان است . به همین دلیل ، از نظر رند ، کسانی که عقاید خود را شك‌ناپذیر می‌شمرند و در اثبات یا قبولاندن آنها به دیگران سر و دست می‌شکنند پایبند تعصبند ؛ زیرا خود او پس از شنیدن و باور کردن هر خبر ، در نتیجه ژرف‌نگری به نادرستی یا شك‌پذیری آن پی برده دچار حیرت می‌شده است .

در حقیقت رندی ملازم آگاهی و بصیرت و هشیری کامل است ، نه "بی‌خبری" به آن معنا که دکتر هومس می‌گوید . و اصولاً مفهوم رندی نمی‌تواند جنبه‌هایی تا بدین حد متناقض داشته باشد . مگر اینکه بی‌خبری را در این بیت "چشم‌پوشی از تتبع در عقاید و دستورات گوناگون" معنی کنیم ، که با توجه به مصراع اول بیت جز این هم معنایی نمی‌دهد .

رند ، نه فقط به صرف تبلیغ یا تحمیل این و آن هیچ

عقیده‌ئی را نمی‌پذیرد و حقیقت نمی‌شمارد و تا خود بشخصه آن را در آزمایشگاه منطق و درك خویش تحلیل و تجزیه نکند به درستی آن کردن نمی‌گذارد (آن هم کردن گذاشتنی موقت ... در شرایط زمانی و مکانی خاص و به دور از هرگونه ایمان و تعصب خشك و متعبدانه) ، بلکه بخصوص در برخورد با مواردی که عقیده‌ئی به وسیلهٔ مردمی مشکوک یا معلوم‌الحال یا ذی‌نفع مورد تبلیغ قرار گرفته باشد با بدگمانی بیشتری در برابر آن سپر تردید و احتیاط بر سر می‌کشد .

جنبهٔ شدید ضد زهد و تبلیغ بی‌ارزشی اسباب جهان که در مفهوم رندی حافظ مشاهده می‌شود مستقیماً معلول وضعی است که صوفیان و شیخان و خانقاه‌داران روزگار او داشته‌اند ، و این نکته‌ئی است که هم در اینجا روشن می‌باید کرد . می‌خواهم نمونه‌ئی بیاورم ، اما قبل از آن باید روی يك حادثهٔ واقعی تاریخی انگشت بگذارم .

کور کردن پدر و به بستر کشیدن مادر از وقایع معروف ابتدای سلطنت شاه شجاع است: به سال ۷۶۵ که شاه محمود (برادر شاه شجاع) به پشتیبانی شاه سلطان

اویس ایلکانی به قصد تسخیر فارس لشکر بر سر برادر
کشید ، شاه شجاع قطعه‌ئی در ستایش خود ساخته پیش
شاه محمود فرستاد که مطلعش این است :

ابوالفوارس دوران منم ، شجاع زمان
که نعلِ مرکبِ من تاجِ قیصر است و قباد !

سلمان ساوجی که همراه سلطان اویس بود به دستور
او و از زبان وی قطعه را جوابی گفت که در آن پس از
ریشخندِ شاه شجاع به‌مثابه ابلهی که خود به مدح خویش
یاوه می بافت به همین دو واقعه اشاره رفته است:

کتاب و جمله تواریخ خوانده ام بسیار
ز زیرگان نیکِ نیک نهاد !
نه خواندم و نه شنیدم نه دیده‌ام هرگز
کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد !

ولی از این جالب‌تر قطعه‌ی مجددِ شاه شجاع است که
گذشته از تایید قضیه ، نشانه‌ی صریحی از خلقیات
قاطرچیانه‌ی آن بزرگوار را نیز به دست می‌دهد . شاه شجاع
در قطعه‌ی جوابیه‌ی خود خطاب به اخوی - شاه محمود -
می‌فرماید :

—مرا چه طعنه زنی گر که در زمان شباب
جریمه نی به خطا - نی به اختیار افتاد ؟
که گر تو طعنه زنی بعد از این و بد گوئی ،
به قادری که مرا تخت و تاج شاهی داد
که همچنان که بگادم زن پدر را ، نیز
اگر به دست من افتی تو را بخواهم گاد !

این قادران مطلق که زیرداری مذهب و شیخ و
آخوند می کرده مسجد و خانقاه ها برپا می داشته اند و در
عزای امامان و شهیدان گل به پیشانی مالیده ثواب اخروی
را پابرهنه و چکمه به گردن پیشاپیش گروه عزاداران خاک
بر سر می ریخته اند مردمی چنین وقیح و بی ارم بوده اند .
قطعه دیگری نیز از آن روزگار در دست است که به
همین وقایع اشاره می کند:

آنچه آن ظالم ستمگر کرد
بالله ار هیچ گبر و کافر کرد:
سیخ در چشم های بابا کوفت
میل در سرمه دان مادر کرد !

خب ، چه گونه است که مردمی مالپرست و

قدرت دوست و شهوتران و بیدادگر و آدمیخوار - قدر
قدرتانی چون شاه شجاع که برای وصول به خودکامگی ،
پدر خود را با کشیدن میله تفته در چشم کور کرده به
زندان می فرستد تا بمیرد و برای ارضای شهوت
افسارگسیخته خود نامادریش را به عنف به بستر می کشد -
در برابر صوفیان و زاهدان و رهبران مذهبی جامعه تا
بدان حد خاشع و آستانبوس می شده اند ؛ و در همان حال
که اعمال و افعالشان یکسره نشانه بی ایمانی و بی اعتقادی
ایشان نسبت به تعالیم مذهبی و اخلاقی و الهی مورد ادعای
خود آنان بوده است چه گونه در راه ترویج دین و تعمیم نفوذ
روحانیان سنگ تمام می گذاشته اند و سیم و زری را که
دینار به دینار از عَصّاری روح و جسم مظلوم ترین خلائق به
چنگ می آورده اند به خروار در این راه اتفاق می کرده اند ؟

این معما چندان پیچیده نیست و در هر - حال پاسخ
آن روشن است: هنگامی که نوع حکومت به هیچ روی قابل
توجیه نباشد ناگزیر تنها شگردی که برای ادامه آن اتخاذ
می توان کرد تکیه هر چه بیشتر بر افکار و عقایدی است
که حکومت زمینی جباران را جنبه تقدیری و آسمانی
بدهد ؛ و این دقیقاً سیاستی است که از طریق خانقاه ها و

روحانیان شریک قدرت یا ریزه‌خوار سفره جباران اعمال می‌تواند شد . - در دوره ساسانیان نیز می‌بینیم که طبقه روحانیت (موبدان) درست یکی از سه حصار زندان مثلثی است که توده مردم را در خود می‌فشارد و دو حصار دیگر آن فتودالیم شرقی (دهگان) و قدرت اجرایی (سپاهی) است ؛ و به عبارت دیگر: روحانیت نیز شریک بی‌واسطه چپاول ملت و همکار و همدست قدرت و اشرافیت است .

در عصر حافظ نیز طبقه روحانی جز این نمی‌کند که موریان‌وار قدرت مقاومت ملی را از درون بچود و مانع بالیدن آن شود ، و برای آن که ملت در برابر اجحاف و چپاول از خود عکس‌العملی نشان ندهد فضای ذهنی او را به عقاید تخریرکننده و به اطاعت و صبر و توکل وادارنده بیالاید .

از این رهگذر است که قدرت ، روحانیت را شریک منافع خود می‌کند و فی‌المثل شیخ صفی‌الدین اردبیلی که در آغاز کار یک جفت زراعت (مساوی ۵ هکتار زمین زراعتی) بیش ندارد هنگامی که از دنیا می‌رود در چند

ایالت صاحب املاك بسیار است و کسانی چون رشیدالدین فضل‌الله برای او پیشکش‌های پر بها و گرامند می‌فرستند که تصادفاً سیاهه نمونه‌ئی از آن در "مکاتبات رشیدی" ثبت شده است .

گندم	یکصد و پنجاه جریب (یعنی ۱۶ تن و ۶۵۲ کیلوگرم)
برنج	سیصد جریب (یعنی ۴۴ تن و ۴۰۰ کیلوگرم)
روغن گاو	چهارصد من (یعنی يك تن و ۱۸۰ کیلوگرم)
عسل	هشتصد من (یعنی دو تن و ۴۶۰ کیلو)
شیره انگور	یکصد من (یعنی ۲۹۵ کیلو)
گلاب	سی شیشه
گاو نر	سی راس
گوسفند	یکصد و سی راس
غاز	یکصد و نود عدد
ماکیان	ششصد عدد
عنبر و مشک و عود	
وجه نقد	ده هزار دینار (و به عرض‌تان رسانده باشم که هر دینار يك مثقال طلا بوده است که هر مثقال معادل پنج گرم است و پنجاه هزار گرم یعنی پنجاه کیلو طلا !)

مفهوم چنین بذل و بخشش‌هایی تنها هنگامی روشن‌تر می‌شود که بدانیم تولیدکنندگان این فرآورده‌ها خود در چه‌گونه شرایطی کار و زندگی می‌کرده‌اند ، و برای این آگاهی چه بهتر که شرایط زندگی روستائیان آن روزگار را نیز از زبان خود این مرد ، از زبان همین خواجه رشید الدین فضل الله گشاده دست بشنویم . می‌نویسد:

“ . . . در ولایت یزد یکی از ملاک به دیهی رفت که آن را فیروزآباد گویند . از معظمت دیه‌های آنجا . تا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد ، و هر چند سعی نمود در سه شبانه‌روز هیچ آفریده از کدخدایان را به دست نتوانست آورد . و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند ، و دشتبانی و دو رعیت را از صحرا گرفته بودند و به دیه آورده به ریسمان در آویخته می‌زدند تا دیگران را به دست آرند ، و قطعاً میسر نشد!

(جامع التواریخ رشیدی)

البته این حادثه مربوط است به سال ۶۸۱ ق که ، باز به قول رشیدالدین فضل‌الله: " بر اثر غلبه مغولان و تقلیل شدید نفوس زحمتکش یا مالیات‌دهندگان ، مساحت اراضی مزروعی در بعض نقاط به نه دهم بالغ گشته بود ! " ، که جمله مفشوشی است به نقل از ترجمه پتروشفسکی ، و فصیح عبارت این است که فقط يك دهم کل زمین‌های کشاورزی زیر کشت بود . با این همه ببینید در سال‌های بعد عمال حکومت با همین مالیات‌دهندگان بینوای باقی مانده چه کرده بودند که گندش عطسه به دماغ بی‌احساس خان مغول (سلطان غازان خان ، مخدوم خواجه رشید ، که از ۶۹۴ تا ۷۰۳ ق سلطنت کرد) می‌اندازد و او را از خواب بیخبری بیدار می‌کند و چنان به وحشتش می‌افکند که بناچار روزی سران لشکر را گرد آورده طی سخنرانی شگفت‌انگیزی خطاب بدیشان می‌گوید:

" . . . من جانب رعیت تازیك (ترکان به‌طور کلی ایرانیان را تازیك می‌نامیدند .) نمی‌دارم! اگر مصلحت است تا همه را غارت کنم بر این کار از من قادرتر کسی نیست . به اتفاق بفار تیم ، لیکن اگر منبعد تفار و

آتش توقع دارید و التماس نمائید با شما
 خطابِ عنیف کنم ! باید که شما اندیشه
 کنید که چون بر رعایا زیادتى کنید و گاو
 و تخم ایشان و غله‌ها بخورانید منعم چه
 خواهید کرد و آنچه شما ایشان را ز و
 بچه می‌زنید و می‌رنجانید اندیشه باید کرد
 که زنان و فرزندان ما نزد ما چه‌گونه
 عزیزند و جگر گوشه ، از آن ایشان هم چنین
 باشند . و ایشان نیز آدمیانند چون ما ! و
 حق تعالی ایشان را به ما سپرده و نیک و بد
 ایشان از ما خواهد پرسید . جواب چه‌گونه
 گوئیم به وقتى که ایشان را می‌رنجانیم ؟
 جمله سیریم و هیچ خلل عاید نه ! چه واجب
 آید و چه بزرگى و مردانگى حاصل آید از
 رعیت خود رنجانیدن الا آنکه شومى بزه آن
 برسد و به هر کارى که روی آرند مُنْجِع
 نیاید ؟ ... باید که رعیتِ ایل از یاغى پیدا
 باشد، و فرق آن است که رعایای ایل از ما
 ایمن باشند و از یاغى ناایمن . چه‌گونه شاید
 که ایل را ایمن نداریم و از ما در عذاب و

زحمت باشند ؟ و هر آینه نفرین و دعای
ایشان مستجاب بُود و از آن اندیشه باید
کرد . - من همواره شما را نصیحت می‌کنم و
شما متنبه نمی‌شوید !"

سلطان غازان را فشار جناح چپ درباریان -
به‌رهبری وزیر معروفش رشیدالدین فضل‌الله - واداشت که
عدالت ناگزیرش را نه به‌عنوان حقوق انسانی
حکومت‌شوندگان بلکه تنها به‌مثابه نوعی دستمایه برای
تحصیل عواید بیشتر "سرمایه‌گذاری" کند . - اینچنین
برداشتی از عدالت و انصاف ، کاملاً از فحوای کلام او
آشکار است . - این نطق را منابع متعددی ضبط کرده‌اند و
طبعاً با کلمات و عبارات مختلف ، اما لحن و مفهوم در
تمامی منابع یکی است . از جمله این منابع یکی
دستورالکاتب است که پتروشفسکی آن را " مجموعه اسناد
رسمی جلایریان " خوانده ، و دیگری ارشادالرزاعه است که
به سلطان الجایتو (ملقب به خدابنده یا خربنده) برادر و
جانشین غازان‌خان منسوبش کرده اند . متنی که آوردم
منقول از جامع‌التواریخ رشیدی است لیکن برای آن که تا
حدودی از چند و چون اختلاف روایت‌ها آگاه شوید

قسمت‌هایی از دو روایت دیگر را هم که پتروشفسکی در کتابش آورده نقل می‌کنم . آقای کشاورز - مترجم کتاب - این متون را از منابع اصلی خود نقل کرده است :

" . . . من جانب رعیت را بعد از این نگاه نخواهم داشت . اگر مصلحت است ، تا به اتفاق همه را غارت کنیم . . . چون ایشان مرفه‌الحال باشند و از مزاحمت و تعرض و تکلیف و تعنیف ما ایمن باشند ما نیز به اتفاق مرفه‌الحال باشیم و مطعموم و مشروب و ملبوس و مرکوب به آسانی توانیم یافت ."
(دستور الکاتب ، چاپ مسکو)

" . . . تا امروز جانب رعیت مرعی می‌داشتیم . بعدالیوم این رعایت را برطرف می‌کنیم . اگر مصلحت باشد بیایید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز را از امتعه و غیره بدیشان نگذاریم اما به شرط آن که دیگر علوفه و مرسوم نطلبید ، و اگر بعد از این یکی از این نوع التماس را از من کند او را در حال به سیاست رسانم . . . ترتیب

و جمعیت و جمیع مصالح ما و شما و آبادانی
از سعی و کار رعایا باشد و از زراعت و
کار تجارت . و چون ایشان را غارت کنیم آن
زمان اینچنین توقعات از که توان کرد ؟ و
شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا
بستانیم و غلات ایشان را بخورانیم ایشان را
به ضرورت ترك زراعت باید کرد . بعد از
آن که ترك زراعت کنند و محصول نباشد
شما چه خواهید کرد ؟ *

(ارشاد الزراعه ، نسخه خطی بانو ا. م. پشچروا)

و سرانجام بد نیست این را هم بدانیم که علی رغم
همه اصلاحات غازان خانی ، تنها نوزده سال پس از مرگ او
یعنی به سال ۷۵۸ ق - هنگامی که ملك اشرف ناگزیر
شد با دستپاچگی تمام از برابر حیتی بك خان بگریزد و از
هفده خزانه‌ئی که فقط طی چهارده سال سلطنت خود به
ظلم و ستم انباشته بود تنها به آنچه دم دست داشت *
قناعت * کند ، نقود طلا و نقره و نفایس و جواهراتش را
چهارصد قاطر و هزار شتر زیربار بود ، که هر قطار را
فرهنگ آنندراج ده راس نوشته است ! - و البته تردید
نباید داشت که * این مختصر * فقط حصه خان اعظم بوده

است از " مجموع " چپاول رعیت ؛ و از اندوخته های
امیران و سران و حاکمان و والیان و قاضیان تا کمربته ترین
عوامل این ایلغارها هرگز هیچ مورخی رقمی به دست نداده
است !

توجه ریاکارانه به ظواهر نمایشی مذهب ، بی آن که
در پس این ظواهر کمترین ایمان و اعتقادی در ذات متولیان
وجود داشته باشد ، اندک مجالی برای بهره بردن زندگان از
عمر فسرار و گریزپائی که ضمناً " موهبت الهی " نیز
توسیف می کنند باقی نمی گذارد . حافظ به درستی آگاه
است که خانقاهیان از این طریق ذهن خلق فریب خورده
گریان و ترسان را منحرف کرده اند تا به سوی آنچه " نعمت
و برکت " است و خوب و نیکوست دست فراز نکنند و
احتمالاً زیر فشار نیاز و بی نصیبی ، اندیشه عصیان و
طغیان به دل راه ندهند و بپذیرند که فقر و ثروت نصیب
یزدانی است ؛ اما خود در نهان از منافع قدرت های حاکمه
نصیب کافی می برند .

بدین جهت است که " دیوان موقوفات به يك شيخ
خانقاه سالانه ده هزار و ششصد و بیست دینار نقد و دو

هزار و هشتصد و سی و دو من نان و همین مقدار گوشت و صابون " باج می‌دهد (به نقل از مکاتبات رشیدی)؛ "هر خانقاه از بابت اخراجات لیالی متبرکه سهمی جداگانه دریافت می‌دارد و علاوه بر همه اینها موقوفات خانقاه‌ها از پرداخت هرگونه مالیاتی نیز معاف است". - با این وصف آیا باز هم ابیاتی نظیر این - که در دیوان حافظ فراوان است - نیازی به تفسیر یا تعبیر دارد ؟ - :

زاهد شهر چو مهر ملک و شهنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود ؟

(۲۳۶)

اما آیا از هوشمندی به دور نخواهد بود که کسی به ذاتِ دغل و نادرستِ بقال محله پی برد اما به قلب بودن کالائی که آن نابکار می‌فروشد شك نکند ؟ - چنین است که ، حتی اگر هیچ انگیزه منطقی هم پا به میدان نگذارد ، تنها همین راه بردن به حقیقت اعمال و افعال ریاکارانه زاهدان و خانقاه‌داران کافی است که راه شك را هموار کند و به غور و بررسیِ تردیدآمیز افکار و عقایدی که تبلیغ می‌کنند منجر شود و رند هوشمند را به بی‌پایگی افکار خرافی و عوام‌فریبانه‌ئی که در تحمیق و تحمیر خلق دستمایه آن دلالان جهل است راه بنماید . و این جا دیگر از شك تا

انکار مطلق يك قدم فاصله بیش نیست :

من ترك عشق شاهد و ساغر نمی کنم !
صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم !
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
با خاک کوی دوست برابر نمی کنم !

شیخم به طعنه گفت که : «رو ترك عشق کن !» -
محتاج جنگ نیست برادر ، نمی کنم !
پیر مغان حکایت معقول می کنند ،
معذورم از محال تو باور نمی کنم !
.....

(۳۶۸)

در دیوان حافظ ، به جز ابیاتی که در آن منطق
زاهدان ریائی به مدد اصول مورد تبلیغ خود آنان کوبیده
شده است ، جا به جا ابیاتی هست که نفرت و خستگی او
را از این " مذهب بازی " باز می نماید . در آخرین بیت این
غزل و در بسیاری ابیات دیگر ، حافظ آشکارا به حسرت
یاد از آن آئین مغانه می کند که فلسفه وجودیش برخورداری
انسان از فرصت گرانبهای حیات و بهره‌وری از نقد عمر
است .

پرتو علوی نیز رند را " منکری که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل " معنی کرده به نقل از برهان قاطع می‌نویسد : " خواجه شیراز همچنین رند را به معنی کسی به کار می‌برد که ظاهر خود را در ملامت دارد (ملامتیه فرقه‌ئی از درویشان بودند) و باطنش سلامت باشد . " اینها توجیهات صد تا يك قازی است که بعدها کرده‌اند تا شکی در مسلمانی حافظ پیش نیاید و بشود حرف‌هایش را جوری تفسیر کرد که نه سیخ بسوزد نه کباب . البته اگر دست‌شان می‌رسید که نسخه‌های دیوان حافظ را نابود کنند دیگر به این جور معلق زدن‌ها نیازی پیش نمی‌آمد . پرتو علوی بعد از این توضیح ملیح ، نتیجه می‌گیرد که حافظ به همین دلیل که از ملامتیان است رندی را برخلاف معنای عرفیش (که مثلاً در برهان قاطع مکار و حيله‌گر و بی‌باک و منکر و لا ابالی معنی شده) مایه فخر و مباهات می‌شمارد . همچنین از فرهنگ مصطلحات عرفا نقل می‌کند که : " خواجه کلمه رند را به معنای مصطلح عارفان و صوفیان به کار برده ، یعنی کسی که جمیع کثرات و تعینات ظاهری و امکانی و صفات و اعیان

را از خود دور ساخته ، سربخش فصل آدمیت و انسانیت
است که مرتبت وی تنها در دسترس خاصان حق
می‌باشد:.. که همچنان مطلبی است در مقوله
گل‌آلود کردن آب !

متشکرم



نشر زمانه - آمریکا

Zamaneh Publication
P.O.Box 611475
San Jose, California
95161-1475 , USA

انتشارات آرش - سوئد

Arash Tryck och Förlag
Bredbyplan 23, NB
163 71 Spånga
SWEDEN